نخستین کنگرهٔ

نویسندگان ایران

تیرماه ۱۳۲۵



چند تن از شاعران عضو کنگره

ردیف اول از راست به چپ: معیری، پژمان، گلچین، امینی از اصفهان

ردیف دوم: صفا، توللی، ژاله، معینیان، یغمائی

روز بعد، سه شنبه ۱۱ تیرماه ساعت ۶ طبق برنامه نطق بانو **دکتر فاطمه سیاح** در باره وظیفه انتقاد در تاریخ ادبیات قرائت شد. قبلا جناب آقای بهار آقای داداش زاده ادیب آذربایجان شوروی را به آقایان اعضای کنگره معرفی فرمودند واز ایشان تقاضا کردند درسر میزریاست جای گیرند. آنگاه مقاله بانو دکتر فاطمه سیاح خوانده شد.

وظیفه انتقاد در ادبیات

۱- چرا این موضوع را انتخاب کردم

من از اینجهت این موضوع را انتخاب کرده وحاضر شدم در برابر برجسته ترین دانشمندان وادیبان ایران در بارهٔ آن سخنرانی کنم که چه در

گذشته وچه اکنون انتقاد ادبی درکشور ماضعیف ترین رشته در عالم ادب به شمار رفته ومیرود •

وحال آنکه نقش آن در تحول ادبیات جهانی،مخصوصاً در ادوارجدید بسیار عظیم است .



در مدت قلیلی که در اختیار دارم ، البته باختصار سعی خواهم کرد ماهیت انتقاد ادبی، وظایف اساسی وهدفهای آن، وتأثیری راکه در جریان تکامل ادبیات داشته و دارد تعیین نمایم . کوشش خواهم نمود بیاناتم را باذکر نمونهائی‌ازفعالیت برجسته‌ترین‌منقدین در تاریخ ادبیات اروپا ، بالاخص منقدین روس مجسم نمایم • منظور من از این سخن رانی جلب توجهی بمنظور تکامل انتقادادبی درکشور ماماست ، زیرا چنین بنظر میرسد که در حال حاضر احتیاج مبرمی برفع این نقیصه تاریخی داریم •

۲ــ ماهیت وانواع انتقاد

معمولا انتقاد ادبی فن تحقیق وتتبع در تألیفات ادبی بمنظور تعیین محاسن ومعایب است •

ولی ، بدیهی است ، که انتقاد ادبی‌نمیتواند محدود بهمین‌حدود باشد، دائرهٔ آن وسیعتر وانواع انتقاد هم ، بتناسب تنوع وظایف آن ، خیلی بیشتر است. انتقاد ادبی‌از طرفی جزوعلوم کمکی‌تاریخ ادبیات‌شمرده میشود وازطرف دیگر خود علمی مستقل ومتکی بتئوری اختصاصی است •

انتقاد ادبی از لحاظ علم کمکی وظیفه‌ای جز تهیه و تنظیم مواد و مطالبی که تدوین تاریخ ادبیات مبتنی‌برآن است ندارد . این وظیفه عبارتست از مطالعه انتقادی متون ومأخذ و اوضاع تاریخی که ادبیات خاصی را بوجود آورده است وغیره • مااین رشته انتقاد را که خاص تاریخ ادبیات است بکلی کنارمیگذاریم ، زیرا این موضوع وظیفه دانشمندان‌ومتخصصین وجزوعلم‌تتبع در ادبیات یاادبیات شناسی است که درکشور مامستغنی از تعریف میباشد ، بنا براین وقتی که از فقدان انتقاد ادبی بحث میشود منظور انتقاد تئوریك‌است ، نه انتقاد تاریخی وادبی؛ انتقاد تئوری است که درهریك از ادوار در تحول‌ادبیات مؤثر میباشد و حال آنکه انتقادیکه باتاریخ‌ادبیات مربوط است باادوار گذشته سروکار دارد ، و در آن آثار ادبی موجود تتبع مینماید و ماهیت آنراتحلیل وتجزیه میکند ، ولی نمیتواند تغییری درآن بدهد ونه آن را اصلاح نماید •

۳ــ ماهیت انتقاد تئوریك

انتقاد بمعنای تحقیق ادبی فقط طرق وراههای تکامل ادبی‌را درزمان های گذشته تتبع میکند ولی وظیفه انتقاد تئوریك‌یافتن طرق جدید تکامل ، و نمایاندن معایب ومحاسن یك اثر ادبی وکلیه ادبیاتیکه در یك جهت سیر کرده است‌بمنظور اصلاح آن میباشد ؛ وهمچنین تعیین موضوعهائی که باید موردبحث قرار گیرد ، بدین معنی که تعیین مجموعهٔ افکار ومنظور هائیکه باید در هر دوره در ادبیات منعکس وپیروی بشود از وظایف اساسی آنست . علاوه برآن انتقاد در عین حال که ادبیات‌را ازنظر ایده ئولوژیك‌وتشخیص‌موضوع‌راهنمائی مینماید ، همچنین اصول ایجاد آنرا در شکل‌وقالب ادبی تذکر میدهد • یعنی بایجاد سبك خاص ادبی کمك میکندوشاید این وظیفه مهمترین ودشوار ترین وظائف آن باشد . زیرا سبك بمعنی حقیقی کلمه یعنی طرز وطریقه بیان تفکر وروحیه اجتماعی در یك اثر ادبی •

بنابر این انتقاد بمنزله حلقه اتصالی است که جامعه راباادبیات مرتبط میکند ومنقد ریخته‌گری است که افکار اجتماعی را درقالب ادبی میریزد انتقاد موجدتئوری‌است که ادبیات باتکاءآن وبراساس‌آن سیرتکاملی میکند، وبتناسب منظور های اساسی و وظایفی که آن تئوری برای ادبیات قائل میشود ، انتقاد کمك میکند که ادبیات منظورحقیقی واصلی خود را که عبارت ازخدمت بجامعه می‌باشد ـ عملی نماید •

۴ــ انتقاد سنجشی‌وتفسیری

تأثیر انتقاد فقط در افکار ومعانی که در یك اثر ادبی بیان شده نیست وفقط درایجاد جهان بینی که پایه واساس سبك هنرمندان بشمار میرود کمك‌نمی کند. انتقاد بلا واسطه در خود شکل یك اثر ادبی مؤثر است ؛ زیرا صورت ظاهر یك اثرادبی وابستگی کامل بامضمون ومعنای آن دارد وهرمعنائی درشکل خاصی جلوگر میشود واینده وحدتی‌را تشکیل‌میدهند •

قانون وحدت شکل‌ومضمون که‌ارسطاطالیس در «بوتیقیا» طرح‌نموده مقیاس اساسی است که بآنوسیله کمال هراثر ادبی آزمایش میشود ، وانتقاد هم باستناد آن معیار درجهٔ مطابقت بین آنچه یکنفر هنرمند قصد داشته است در

اثر معینی جلوه گر سازد ، بااین که چگونه وتاچه حد قادر بنیل بدین مقصود خود گردیده است تعیین مینماید . مطابقت کامل این دو مورد بمنزلهٔ نهایت کمال آن اثر است وهمین مطابقت در آثاری باعلی درجه مشهود است ، که ما آنرا شاهکار مینامیم . وظیفه انتقاد سنجشی معلوم نمودن درجه وحد همین مطابقت است . مثلا سنت بوو وگوته آنرا بهمین نحو تعریف میکند . ردلرهم تقریباً بهمین مضمون انتقادرا تعریف مینمایدو میگوید: «انتقاد کوشش میکند تصریح نماید که چگونه وچرا موجبات وعلل پیدایش واقعه ادبی فراهم می آید .»

بدیهی است که منقد باتشخیص وتعیین مطابقت بین مقصود مؤلف یعنی منظور اساسی وتمایلاتی که بخاطر ایشان اثر ادبی خود را بوجود آورده است باچگونگی ایجاد آن میتواند ماهیت حقیقی هراثر وساختمان ، و منشاء وکلیه خواص آنرا توضیح وتصریح نماید .

انتقاد سنجشی بهمین وسیله کاملا باانتقاد تفسیری پیوستگی دارد ، زیرا انتقاد سنجشی در حین توضیح ماهیت وطرز ترکیب تالیفی ناگزیر بهتصریح و تفسیر آن میپردازد .

انتقاد سنجشی وتفسیری بهمین وسیله بتاریخ ادبیات وبخوانندگان نیز خدمت میکند . خدمت آن بتاریخ ادبیات عبارت از انتخاب آثار ادبی است که بعداً وارد تاریخ میشود ، زیرا چنانکه میدانیم تاریخ ادبیات فقط منتخبات آثار را ثبت میکند ، نه مجموع محصول ادبی راکه هم ضرورت ندارد و هم مقدور نیست (مخصوصاً باتوجه باین نکته که در ادوار جدید مجموع این نوع محصول فوق العاده عظیم است)

خدمت آن بخوانندگان از این حیث است که در تشخیص معایب و محاسن وماهیت آثار ادبی کمك میکند واین کار اغلب مخصوصاً در بارهٔ آثار بزرك ومهم ادبی وظیفه سهل وسادهای نیست ، بلکه خیلی سنگین وبا اهمیت است .

انتقاد سنجشی وتفسیری مخصوصاً در مواردی که مربوط بآثار نویسنده معاصر باشد ، در تعیین محاسن ومعایب بخود نویسنده هم کمك میکند ، وباید تصدیق نمود که این کار برای هر نویسنده ، حتی بزرگترین نویسندگان نیز بسیار مفید است ، زیرا تجربه وقوانین پسیکولوژی تاحد کافی ثابت کرده است ، که مؤلف نمیتواند کاملا بیطرفانه دربارهٔ تألیف خود قضاوت نماید ، ولو باین مناسبت که چون آنچه راکه قصد داشته است بیان کند کاملا در نظر و ضمیر خویش حفظ نموده ، فاقد تشخیص کامل ودقیق حدفاصل بین تخیل خود وبیان آن میگردد وبی اختیار چیزهائی راکه منظور داشته ، ولی عملا نتوانسته است بیان کند ، در مخیله خود بر آنچه در حقیقت نوشته میافزاید ، واثر را کامل فرض میکند . گذشته از آن مسلم است که معایب مشهود هم کمتر مورد توجه خود مؤلف قرار میگیرد ، زیرا بدیهی است که هیچکس عمداً در تخریب اثر خود کوشش نمی نماید .

از خود وظیفهای که بانتقاد سنجشی وتفسیری تعلق میگیرد ، واضح می شود که ، این نوع انتقاد از هر نوع دیگری اساسی تر ومتداول تر است .

۵ـ مسئله بیطرفی انتقاد.

بدیهی است که مخصوصاً این نوع انتقاد ، مشکلات ومخاطرات مهمی در بر دارد وبالاخص بیشتر مورد نکوهش قرار میگیرد که دچار اشتباه شده ، یا تابع اغراض ونظریات خصوصی گردیده ، یادرست ودقیق قضاوت نکرده است . این ایراد ها از این حیث هم بر آن وارد است که بالاخره شخص منقد معصوم واز خطا مبرا نیست ، عقاید ونظریاتش هم وحی منزل نمیباشد . خود اساس انتقاد وبیطرفی آن جزو مسائلی است که هنوز بقدر کافی حل نگردیده ، وکاملا حل نخواهد شد . بعقیده شکاکان (اسکپتیك ها) قسمت اعظم انتقاد بسته به سلیقه وذوق شخص است . بعبارت اخری انتقاد مبتنی بر نظریه شخصی است ، زیرا منقد بذوق وسلیقه خود عمل میکند . البته نمیتوان منکر این حقیقت شد که شخصیت منقد در قضاوت او فوق العاده مؤثر است. منشاء اختلافات در سنجش وتفسیر آثار هم همین است . لیکن موضوعی که مهم است تعیین بیطرفی وبی غرضی کامل نیست ، زیرا چنین امری در موردیکه شخصیت ، یعنی نظر شخصی نقشی دارد ، اصلا محال است ، بلکه منظور تعیین درجه بیطرفی وبیغرضی میسر وممکن است. حل این مسئله اهمیت دارد ـ که چنانچه بیطرفی وبیغرضی کامل وقطعی ممکن ومیسر نیست ، آیا بیغرضی وبیطرفی نسبی وکافی امکان پذیر هست ؟

باین پرسش فقط جواب مثبت میتوان داد ، واگر جز این باشد ناچار باید اطمینان نسبی وبیغرضی تمام علوم اجتماعی را بطور عموم مردود بدانیم ، زیرا تمام آن علوم فاقد پایه و اساس بیطرفی قطعی و اطمینان قطعی میباشد علت آنهم اینست که این علوم مانند علوم دقیق براساس تجربه وعمل قرار نگرفته بلکه از مشاهدات سر چشمه میگیرد ، و قوانین آنهم خاصیت فرمول و احکام قطعی ومسلم را ندارد و فقط دارای خاصیت نسبی که در اثر مشاهده حاصل شده ، میباشد ، وقوانین تاریخی اجتماعی هم چیزی جز معلولیت مشخص نیست. همین موضوع در ادبیات وصنایع ظریفه هم بطور عام صدق مینماید : یعنی آنها مظهر

حقیقت قطعی نبوده ، حاکی ازحقیقت نسبی، یعنی آن حقیقتی هستند که شخصیت مرد هنری درك ومنعکس میکند .

بعبارت دیگر مسئله بیغرضی وبیطرفی انتقاد مربوط بمسئله حقیقت وطرز ارتباط کلی وعمومی آن باعلوم اجتماعی وهنرهای زیباست ، معهذا عدم وصول بحقیقت قطعی بهیچوجه دلیل این نیست که وجود حقیقت نسبی بیغرضانه یابیطرفانه مورد تردید قرار گیرد .

البته انتقاد ساعی است بمقصد خود برسد . مقصدهم عبارتست ازحصول حد اکثر بیطرفی وبیغرضی که مقدور ومیسر باشد.

نیل باین هدف بوسیله چشم پوشی ازعقاید محدود شخصی میسراست است باین معنی که :

منقد درهیچ اثری نباید درصدد این باشد که مطالبی را که خود اومایل است در آن بیان کند بیابد ، یافرض کند که چگونه مطلبی را خود او بیان میکرد ، بلکه منظور منقد بایدتعقیب هدف و تشریح تخیل خود مؤلف وطرز واقعی بیان آن باشد . منقد نباید در صدد تصریح ارتباط بین شخصیت خود و اثر معلومی برآید ، بلکه باید ارتباط بین آن اثر را با شرایط اجتماعی آن توضیح و تصریح کند ، بالاخره منقد باید جدیت نماید در هر موردیکه امکان پذیر باشد عقاید خود را طبق مدارك بیغرضانه و بی طرفانه بررسی نماید وبه آن مدارك متکی بشود ، نه بذوق ومحسوسات شخصی خود .

یکنفر منقد فرانسوی در اینخصوص بطرز خیلی دقیقی گفته است که در جائیکه میتوان بعلم متکی شد نباید باحساسات تکیه کرد .

باتمام این تفاصیل ناگزیر بایداذعان نمود، که درجهٔ کمال منقد منوط بکمال مطالعه وتتبع وقریحه شخصی او میباشد ، زیرامنقد هم مانند نقاش، محتاج هوش طبیعی واستعداد ذاتی است ، تاقادر بنفوذ عمیق درآثارهنرمندان گردد، همانطور که خود استادهنر نیز باید استعداد طبیعی داشته باشد ، تابتواند در حقیقتی که تصویر مینماید شخصاً کاملا نفوذکند .دراینجا بازمواجه باموضوع نظرشخصی میشویم که همان شخصیت خود منقد است .

مخصوصاً این حقیقت مسلم هم ، که منقد نمیتواند جامع ومتبحر درتمام رشته ها باشد ، بهمین وسیله حل میگردد ، یعنی معمولا منقد برحسب تمایلات خویش در بارهٔ بعضی از سبك های ادبی بهتر تتبع میکند ، و برخی دیگر را بدتر تلقی مینماید . بهترین نمونه عمل فصلی است راجع بفردوسی در تاریخ ادبیات ایران نگارش ادوارد براون . این مستشرق نامی از فهم آثار فردوسی عاجز مانده وبهمین مناسبت خلاقیت طبع وابداع وابتکار شاعر نابغه مارا بآن نحوکه سزاوار است نسنجیده است .

در اینکه بالاخره تاحد کافی ومعینی بیغرضی وبیطرفی در انتقاد حاصل میگردد . شکی نیست ، زیرا پس‌از اختلافات وبحث هائیکه معمولا دراطراف تألیف جدید میشود ، یك عقیده مشخص عمومی بعنوان معدل آن بدست میآید وبمرور زمان تثبیت میگردد ، ودیگرهیچکس جداً درصدد این فکر برنمیاید که درکمال شاهکارهای معلومی که مورد تصدیق عامه قرار گرفته تردید کند .

۶ــ انتقاد انتظامی (نورماتیف)

بطورکلی انتقاد سنجشی وتفسیری رائج‌ترین انواع واشکال انتقادست ولی بغرنج ترین وپرمسئولیت ترین انواع واشکال آن - انتقاد انتظامی یا (نورماتیف) میباشد . این نوع انتقاد مظهر نوع‌خالص انتقاد تئوری میباشد، ومنقدین برجسته ای که تأثیر کامل در تکامل ادبیات عصر خود داشته‌اند ، در این رشته انتقاد نامور گردیده‌اند .

فرق بین انتقاد سنجشی وتفسیری وانتقاد انتظامی در این است ، که انتقاد سنجشی وتفسیری اثر ادبی را از نظرتصریح‌وتوضیح‌افکار وطرز بیان‌آن مورد مداقه قرار میدهد ـ درصورتیکه انتقاد انتظامی قواعد واصول وهدف هائی وضع میکند، که باید مجموع ادبیات وصنایع ظریف ازآن تبعیت نماید. این انتقاد زمینه و تئوری ترقی و تکامل صنایع ظریف و ادبیات عصر خود را طبق تمایلات وافکار فلسفی جامعه، یاطبقه‌ای که آن ادبیات را بوجود می‌آورد فراهم میکند. انتقاد انتظامی نظریات وسلیقهٔ آن جوامع را نسبت بادبیات ، ووظایفی را که برای هنرمندان قایل میگردند تحت قاعده وانتظام در میآورد وباین ترتیب همانطور که در بالا گفته شد ، بادبیات درنیل بمنظور اساسی آن که خدمت بجامعه است یاری مینماید .

انتقاد انتظامی در عین اینکه در مضامین ومعانی ادبیات تأثیر میکنددر شکل وقالب ظاهری هم ، چنانکه قبلا خاطر نشان نمودیم ، تاآنحدکه شکل و قالب ظاهری تابع مضمون ومعنی است وباآن بستگی غیر قابل انفکاکی‌دارد تأثیرمینماید ، اساس وپایه هرسبك هم باجهان بینی‌خاص هنرمند ارتباط دارد.

علاوه برآن همیشه هراظهار عقیده‌ای دربارهٔ اثری متکی بیك تئوری میباشد و در خود تاریخ انتقاد هم تغییر و تبدیل تئوری های مختلف مشاهده می‌گردد . و این تغییر و تبدیل تئوری مربوط بادبیات و هنر های زیبا در اثر وجودمقررات کلی است ، که در عصر مشخصی حکمفرماست . ارتباط کامل با علوم فلسفی ، بمعنی تطبیق کامل اصولی که در اساس این علوم ودر اساس

انتقاد متکی بتئوری قرار دارد ، مخصوصاً بوسیله انتقاد انتظامی بر قرار می گردد . بدیهی است این ارتباط معلول این حقیقت مسلم است ، که هم فلسفه ، هم انتقاد ، مظهر ایده‌ئولوژی جامعه مشخصی هستند، و آن ایده‌ئولوژی مخصوصاً در فلسفه بیهترین وجهی مجسم وبیان میشود ، وبهمین وسیله در تمام رشته‌های دیگر ، ایده‌ئولوژی که انتقاد هم جزوآن است، تأثیر ونفوذ مینماید . این‌تأثیر ونفوذ فلسفه در انتقاد در تمام ادوار تکامل آن مرعی‌است . همینطور هم این تأثیر درتحول سبکها بوسیله انتقاد ادبی اجرا میگردد وآنهم بسته باینست که تاچه حد انتقاد ادبی‌افکار ونظریات اجتماعی وفلسفی‌را واردآثار ادبی‌مینماید. مسلم است که هرمکتب بزرك ادبی که سبك مشخصی‌را بوجود میآورد، همیشه با اسامی منقدین بزرك بستگی‌دارد واین‌موضوع بهیچوجه‌تصادفی نیست ، بلکه کاملا تابع قاعده ونظم صحیحی است وهمان منقدین بزرك موجدین تئوری آن مکتب ورهبران معنوی‌آن سبك شمرده میشوند .

بعنوان مثال برای تعیین ارتباط انتقاد بافلسفه، و وظیفه هدایت منقدین ادبی درهرسبك بزرك ومکتب ادبی، کافی‌است که نام‌چند تن‌راذکرنمائیم :

بوآلو — موجد تئوری کلاسیسیم اروپائی با متود های سکولاستیکی که متکی به فلسفه راسیونالیسم (حکومت عقل بدون مدخلیت تجربه) بود .

دیدرو - موجد تئوری سنتیمانتالیسم (احساساتی) فرانسه ورابطه آن‌با سنسو آلیسم لوك و لسینك وهر در — که موجد ادبیات جدید آلمان بوده‌اند.

کانت - و فلسفه ایده‌آلیسم او که بوسیله‌شیللر ودیگران زمینهٔ معنوی برای ایجاد رومانتیسم اروپائی بوجودآورده‌است.

مادام‌دو استاهل- و تئوریهای ادبی‌او که اساس رومانتیسم بشمار میرود سنت بوو- که‌فعالیت‌انتقادی‌او نیز درهمان‌رومانتیسم‌نقش‌بزرگی‌داشت.

اوگوست کونت -وفلسفه پوزی تیویسم او که اساس‌تئوری ادبی بالزاك پدر رئالیسم کنونیرا بوجودآورده.

تن‌وبرونه تیر - پیشوایان ناتورالیسم اروپا که در ترقی این‌مکتب‌نقش آنها نیز کمتر از نقش زولاموجد مکتب مزبور نبوده است

بالاخره‌نقش بلینسکی وچرنیشفسکی درتحول ادبیات‌روسی سده‌نوزدهم. این‌نقش (مخصوصاً نقش بلینسکی) بقدری‌مهم‌بوده است که‌لازمست قدری‌مفصلتر درآن‌باره بحث بشود -

۷- نقش بلینسکی وچرنیشفسکی در تکامل ادبیات روسی

بلینسکی که درسالهای ۱۸۳۰ تا۱۸۴۹مشغول فعالیت ادبی وانتقادی بوده در تاریخ ادبیات روسی مهمترین‌وجود برجسته عصر خود شمرده‌می‌شود.

در زمان او - یعنی در روزگار تیرهٔ سلطنت نیکالای اول - ادبیات یگانه وسیله تبلیغ‌افکار مترقی وانقلابی بوده و مخصوصاً در زندگانی اجتماعی کشور وادبیات نقش مهمی بعهده داشت . وبهمین جهت نفوذ بلینسکی‌فقط‌محدود بادبیات نبود وتأثیر افکار او در تمام رشته های هنر ودر کلیهٔ شئون معنوی مشهود بود . ولی این نقش مخصوصاً در ادبیات فوق العاده مهم ومؤثر بود . بلینسکی که در دورهٔ اول فعالیت خود پیرو شللینك و هگل بود ، افکار ایده‌آلیستی آنان را وارد ادبیات کرد . هنر های زیبا را مافوق واقعیت می‌دانست وهنر را تابع آرمان عالی‌روحانی مینمود . باوجود این جنبه ایده‌ئالیسم ، تازه همین افکار هم فوق العاده مترقی بود وادبیات را بمقام معنوی بسیار عالی‌ارتقا میداد . ولی انتقاد او در دورهٔ دوم فعالیتش بحد اعلای‌کمال رسید . در این دوره بلینسکی‌تابع فلسفه مادی‌ومخصوصاً فلسفه فویرباخ گردیده بود. بلینسکی که تاآنزمان توجهی بواقعیت نداشت اهمیت مبارزه طبقاتی را درك میکند . او بتمام معنی یکنفر منقد اجتماعی میگردد.

بلینسکی اهمیتی برای تکامل ایده مطلق هگل قائل نیست و طبقات اجتماعی و روابط طبقاتی را مهم میشمارد و از این نظر بلینسکی وظائف وطرق نوینی برای ادبیات تعیین‌می‌کند. بلینسکی‌هدف جدیدی به‌ادبیات‌روس نشان می‌دهد ومیدان فعالیت وسیعی دراختیارآن میگذارد :

ادبیات باید درعین این که ازلحاظ هنری روبه‌تکامل میرودو دربسط افکار نوین پیش قدم می‌شود، خدمت خلق‌را درمد نظرقراردهد.

درستی و مثمر بودن این خط مشی را تکامل سریع و مشعشع ادبیات روسی در نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم کاملا بثبوت رساند، مخصوصاً ترقیات عالی در نثر بدیع راکه نمایندگان عالیمقام آن ، تورگه نف، تالستوی ، داستایفسکی، سالتیکوف شچدرین و دیگران هستند باید در نظرداشت . آثار این دوره از حیث وفور افکار و کمال زیبائی برتمام آثاریکه در این زمان در ادبیات‌اروپا وتمام دنیا بوجود آمده است رجحان دارد .

ارزش عظیم‌تئوری‌های‌ادبی‌وانتقادی‌بلینسکی دراین است که، اوهرگز بشکل‌وقالب‌بدیع آثارادبی‌اعتنانمی‌نماید وشکل‌رافدای مضمون‌ومعنی‌نمیکند .

بلینسکی در هر تصویری واقعیت و زیبائی را توأم‌میداند . پلخانوف که از منقدین برجسته پیرو مارکس می باشد افکار استتیك بلینسکی را به این نحو تنظیم و تلخیص‌کرده و به‌پنج قاعده اساسی‌تقسیم‌مینماید:

۱-شاعر یاادیب بایدجلوه‌گرنماید نه‌اینکه ثابت‌کند . باید تصویرهای زنده را مجسم نماید ، نه تصویرهای بی‌روح وخیالی‌را، شعرو ادب‌عبارت است

ازمشاهده ومطالعه مستقیم عین حقیقت یا تجسم تصویر های زنده •

۲- شاعر یاادیب باید زندگی را تصور کند ، آنهم بهمان شکلی که هست بدون تزئین اغراق آمیز وبدون تخریب آن •

۳- فکر اساسی هراثرادبی بایددقیق وقاطع باشدوبرتمام آن اثراحاطه داشته باشد نه برقسمتی از آن •

٤- شکل وقالب اثرادبی باید بامنظور وفکر اصلی آن مطابقت داشته باشد وهمچنین مضمون باید باقالب تطبیق کند •

٥ - وحدت شکل باید باوحدت فکر مطابقت کند • تمام اجزاء یک اثر ادبی باید با نهایت هم آهنگی واحد کاملی را تشکیل بدهد •

بطوری که مشاهده می نمائیم بلینسکی در قاعده اخیر باز هم اصل وحدت ارسطاطالیس را تکرار می نماید • این قواعد بقدری جامع ، عمیق و حقیقی است ، که میتواند اساس ترقی وتکامل تمام ادبیات جدید در خط مشی مترقی آن باشد ، وتاکنون واقعاً همینطور هم بوده است ، مخصوصاً باید در نظر گرفت که در سده های اخیر راه های نوین تکامل ادبیات باین هدف منتهی میشده است :

ادبیات باید بصورت دموکراتیک جلوه گر شود ، با اجتماع ارتباط داشته باشد و در آن ازموضوع های اجتماعی و شرکت عملی درزندگانی کشور بحث شود •

بلینسکی تنها تئوری راتلخیص وتنظیم ننموده بلکه بنحو درخشانی طرز عملی کردن آنراهم نشانداده است •

تحقیق وتتبع او دربارهٔ نویسندگان وشعرای بزرگ نیمه اول سدهٔ نوزدهم از قبیل پوشکین ، لرمانتوف ، گوگول ودیگران معنی ومفهوم خلاقیت طبع آنان واهمیت آنرا کاملا تشریح مینماید •

این آثار وفعالیت بلینسکی، نمونه مشعشع نوع انتقادسنجشی وتفسیری است ، که همانطور که خاطرنشان گردید، همیشه متکی بانتقادانتظامی میباشد •

تمام سیر تکاملی ادبیات روسیه تاامروز ، یعنی حتی ادبیات شوروی در مسیری که بلینسکی تعیین کرده بود ، جریان یافته است . چرنیشفسکی دومین مرد نامدار بزرگ تاریخ انتقاد روسیه است ، نامبرده افکار اساسی بلینسکی راتعقیب وتکمیل نمود • در نتیجه فعالیت او که در سالهای ۱۸۵۰ تا سال ۱۸۷۰ بحد کمال خود رسیده است، موضوع های ملی وارد ادبیات گردید وآن جنبه انقلابی وملت پرستی درادبیات وارد شد، که تمام ترقی و تکامل هنرهای زیبای روسیه در نیمه دوم سدهٔ نوزدهم در تحت لوای آن انجام گرفت •

چرنیشفسکی با اصل مشهور خودکه «کمال جمال همان عین زندگی است» استتیك مادی را بی ریزی کرد • او ثابت کرد که زیبائی از خصائص خود زندگی است، وچیزی نیست که از خارج آمده باشد . تمام تئوری او زمینه تکامل مشعشع رئالیسم ادبیرا فراهم کرد •

خدمت عظیم چرنیشفسکی اینست که او فقط بتصویر واقعیت قانع نمی شد • او از هنرمند خواستار بود که زندگانی را درست تشخیص بدهد و دربارهٔ آن درست قضاوت نماید ، باین ترتیب عالی ترین شکل رئالیسم عبارت از اینست که تصویر واقعی باافکار مترقی توأم باشد، یعنی رئالیسم جنبه انتقادی داشته باشد .

چرنیشفسکی توجه مخصوصی به جنبه عملی واجتماعی یك اثرادبی مبذول میدارد •

۸ - وظائف انتقاد معاصر ایران

در خاتمه لازم است مختصری دربارهٔ وظائفی که بانتقاد معاصر ایران تعلق میگیرد صحبت کنیم • زیرا رئوس مطالب از آنچه تاکنون گفته شده، بخوبی واضح ومشخص گردیده است •

ماهیت انتقاد ، اعم از انتقاد انتظامی یاانتقاد سنجشی وتفسیری وکامل ترین شکل آن با ذکر مثال هائی از افکار وفعالیت بلینسکی و چرنیشفسکی تعریف شده •

فعالیت منقدین نامبرده بحد کافی نشان میدهد که چگونه انتقاد درادبیات تأثیر مینماید، وچطور ادبیات راهدایت میکند . تمام ماهیت ادبیات کنونی وسبك اساسی آن وسبك کلیه جریانات مترقی آن ، یعنی رئالیسم ، در اظهارات آنها تصریح شده وبه نتیجه کامل رسیده است •

بهمین جهت است که مترقی ترین ادبیات معاصر ، یعنی ادبیات شوروی هم ، خود را پیرو اصول «رئالیسم سوسیالیستی» دانسته ومعرفی نموده است زیرا رئالیسم سوسیالیستی مرحله نوین تکامل رئالیسم سده نوزدهم اروپااست که در آثار نوابغ ادبیات جهان مانند گوته ، بالزاك ، فلوبر ، دیکنس ، تالستوی، داستایفسکی ودیگران ، بطرز خیره کننده ای تظاهر کرده است •

بنابر این باتصریح وتعیین وظیفه قاطع انتقاد ما ، باید تذکر بدهیم که اولین وظیفه اساسی آن ، که شاید در عین حال نتیجه باقی وظایف آنهم باشد عبارتست از ایجاد وسیله بسط وتوسعه رئالیسم واقعی در ادبیات ایران که تمام اشکال وانواع آن بمنزله سبك اساسی ادبی شمرده میشود ، ودر درجه اول این عمل باید در نثر بدیع ، اعم از تألیفات بزرگ یعنی رومان ، یاآثار کوچك یعنی داستان ونوول اجرا گردد •

موجب ترقی فوق العاده این اشکال وانواع درجدید ترین ادبیات باختری

مخصوصاً همین است که رەئالیسم بااستفاده از موضوع های اجتماعی در نثر یعنی در رومان وداستان که از جامع ترین وعمیق ترین انوع آثار ادبی است بحد اعلای کمال میرسد ، (باید توجه داشت که اصل تصویر زندگانی واقعی ، همان منعکس کردن زندگانی اجتماعی است) . ترقی نثر بدیع رەئالیستی در ادبیات معاصر ایران ، از این حیث خیلی اهمیت دارد ، که این نوع ادبیات در ادبیات کلاسیك بسیار کم ترقی کرده است . زیرا ادبیات مادر آن سده ها که این نوع ادبیاب در باختر ترقی میکرد (از آغاز سده هیجدهم تاکنون) دوچار بحران شدیدی بوده است . انتقاد، مسلماً بامساعدت دراستقرار رە ئالیسم در ادبیات کنونی ، تکان عظیمی بادبیات ماداده وآنرا بشاهراه ترقی سوق خواهد داد، برفع عقب ماندگی آن کمك کافی خواهد نمود، مجامع وافرادو نمایندگان ادبیات ما را هدایت خواهد کرد که چه موضوعی را انتخاب کنند و چگونه بنگارش پردازند تا آثار آنان در ردیف ادبیات مترقی کنونی جهانی قرار بگیرد و نویسندگان جامعه را با وظایفی که نسبت به جامعه دارند . هدایت نماید ، همانطور که ادبیات هریك از کشورهای مترقی دنیا این وظیفه را نسبت بمملکت خود انجام میدهد .

چون انتقاد ما قبل از اینکه استعداد وتوانائی تأثیر در ادبیات را بیابد خود نیازمند منتظم ومتشکل شدن میباشد، لذا موظف است ازمنقدین عالی مقام غرب یعنی پایه گذاران ادبیات کنونی تعلیم بگیرد ، درآثار بینظیر نویسندگان باعظمت ادوار جدید مغرب زمین مطالعه دقیق بنماید ، تاقادر باجراء ارمان‌ها و متود های آنان در ادبیات مابشود . اگر تصور بشود که منظور ما از این تعلیم تقلید ساده است اشتباه محض خواهد بود.

هنر تقلید تحمل نمیکند ، ومعنی تعلیم گرفتن از نوابغ بزرك هم تقلید صرف از آنان نیست ، بلکه مفهوم آن فراگرفتن این نکته است که چگونه باید در واقعیتی که بیان شده خواص اساسی آنرا درك کرد وچگونه باید آن را در اثر خویش بکار برد ودر تعیین موضوع انتخابی و در قهرمانان خود حلول داد (نباید فراموش کرد که هرنویسنده‌ای این واقعیت را بنحو مختص به خود درك می کند و جلوه می دهد ، نه به طرز اقتباسی از دیگران .) اگر انتقاد قادر بانجام این وظیفه خود بشود ، خواهد توانست بنویسندگان هم ارائه طریق بنماید که چگونه و از چه اشخاصی تعلیم بگیرند ونیز ، اهمیت سبك واثران استادان راهم که باید مورد توجه وتعلم قرار گیرند تشریح خواهد نمود . دراینصورت انتقاد ماخواهد توانست نویسندگان را از تقلید رومانتیسم کهنه سبك هوگو ودوما - پدر ، وسبك جلف رمانهای ماجراجویانه پلیسی ، که در روزگار ما رواج دارد ، و متأسفانه ادبیات امروزی مارا ملوث مینماید ومانع رشد صحیح آن میگردد ، بازدارد ، طرق واقعی ترقی ادبیات را که همان طرق خدمت بجامعه است نشان دهد ، ودر عین حال سطح ادبی آنرا بالا برد .

این نکته که، خدمت بجامعه، وزیبائی هنری یك اثرادبی بهیچوجه مخل یك دیگرنیست ، بلکه مکمل ومساعد یکدیگر است ، هیچ محل تردید نیست وما باز هم میتوانیم برای اقناع نویسندگان بگفتار بلینسکی چنانکه در «سخنان راجع بانتقاد» چنین بیان نموده است متوسل شویم .

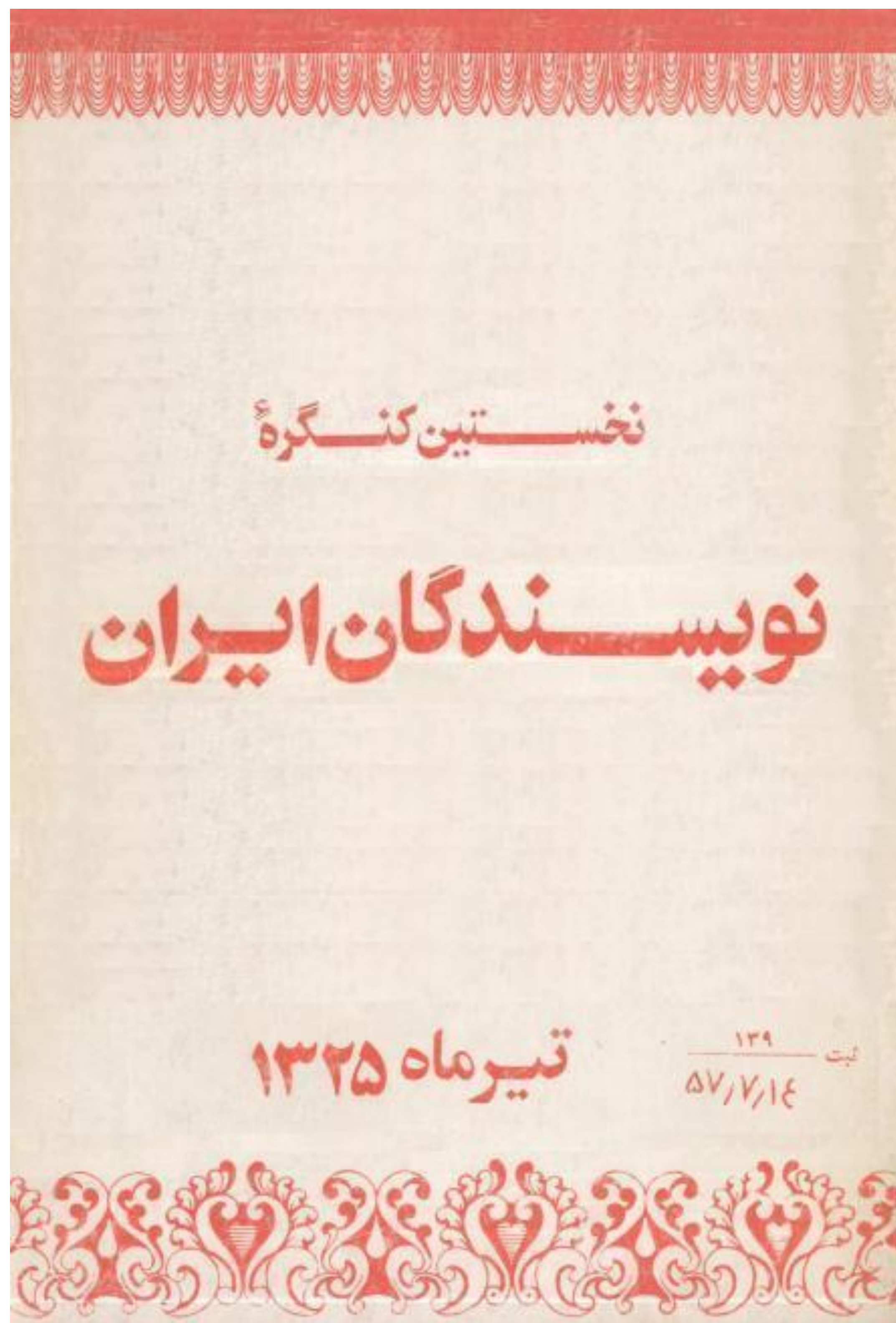
«آزادی در ایجاد آثار ادبی منافی باخدمت خلق (در زمان معاصر) نیست .

هیچ لازم نیست که نویسنده خود را مقید کند وبنگارش آثار تصنعی پردازد و عنان تخیل را ببندد .

فقط کافی است که انسان وظایف وحقوق اجتماعی خود راتشخیص بدهد وفرزند لایق جامعه خود وعصر خویش باشد ، منافع جامعه خود را درك نماید ومقاصد خویشرا بامقاصد آن توأم کند ، برای نیل باین منظور نیز فقط علاقه محبت و ادراك صحیح حقایق لازمست، که معتقدات را ازعمل واثرادبی را اززندگی جدا نکند .»

بنابراین عالیترین وظیفه نویسندگان ما اینست که بوظایف وحقوق اجتماعی خود پی ببرند ونویسندگان عصر خود وکشور خویش باشند . همانطور که مهمترین وظیفه انتقاد ماهم اینست که درنیل باین منظور نویسندگان مارایاری وراهنمائی کند .





منتشر شد:

سخنرانی‌های برخی از نویسندگان و شاعران در کنگره ۱۳۲۵ – تهران

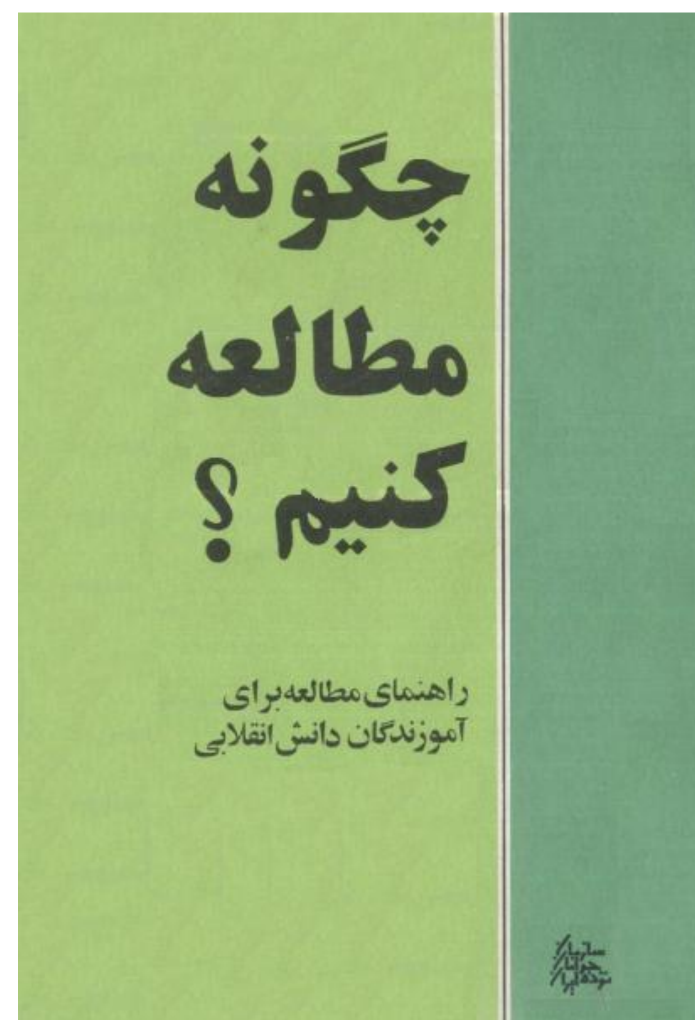
۱– احسان طبری

۲– دکتر فاطمه سیاح

۳– دکتر پرویز ناتل خانلری

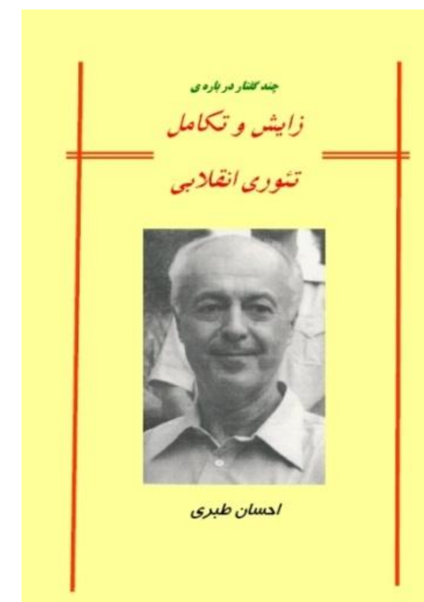
۴– اشعار شاعران در ستایش انقلاب اکتبر در کنگره

۵– نقدهای احسان طبری، خانلری و عبدالحسین نوشین بر سخنرانی حکمت





کتاب‌خانه «به سوی آینده» در نظر دارد بخش اعظم کتاب‌هایی مندرج در کتاب‌های راهنمای مطالعه موسوم به «چگونه مطالعه کنیم؟» از انتشارات سازمان جوانان حزب توده ایران و «با کدام کتاب‌ها آغاز کنیم؟» از انتشارات کانون دانش‌آموزان ایران را در دسترس علاقمندان قرار دهد. ما را یاری کنید!



آثار احسان طبری :

- سطح امروزین فلسفه
- قصه ی شغال شاه
- جستار هایی از تاریخ
- در باره سمیوتیک
- پنجابه
- منتخب مقالات
- در باره منطق عمل
- سفر جادو
- گزیده مقالات
- با پچپچه های پاییز
- هورستیک
- درباره سیبرنتیک
- جامعه شناسی
- تاریخ یک بیداری

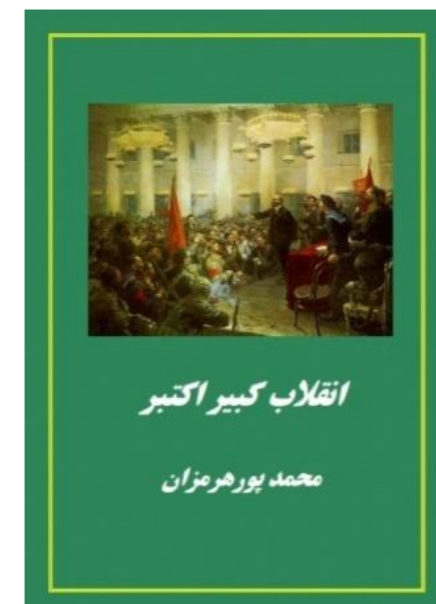
- گئومات
- شکنجه و امید
- دهه نخستین
- فرهاد چهارم
- داستان و داستان نگاری
- چهره یک انسان انقلابی
- از میان ریگها و الماسها
- درس های پیکار
- سیر تکوین ماده و شعور
- رانده ستم و چهره خانه

نیروی سوم پایگاه اجتماعی امپریالیسم

- راهی از بیرون به دیار شب
- زایش و تکامل تئوری انقلابی
- مارکسیسم لنینیسم به زبان ساده (الفبای مبارزه)
- آموزش فلسفه علمی (بنیاد آموزش انقلابی)
- تئوری سیستمها و اصول دیالکتیک
- فروپاشی نظام سنتی و زایش سرمایه داری
- مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان
- برخی اندیشه ها درباره دیالکتیک
- سیستم و برخورد سیستمی
- جامعه ایران در دوران رضا شاه
- برخی بررسی ها درباره جهان بینی ها و جنبش های اجتماعی در ایران

سخنرانی‌ها :

- دیالک تیک
- بابی سندز
- ناکجا آباد
- کافکا



کتابخانه چاوشان نوزايي کبير

http://www.chawoshan.mihanblog.com

- شکست اثر الکساندر فادیف با ترجمه رفیق شهید رضا شلتوکی
- چنگیز خان با ترجمه رفیق محمد پورهرمزان
- پژوهش اثری از استاد امیرحسین آریان پور
- انقلابیگری خرده بورژوایی اثری ارزنده از موریس لیبسون
- انقلاب کبیر اکتبر اثری از زنده یاد محمد پورهرمزان
- در آستانه رستاخیز اثری از استاد فقید امیر حسین آریان پور
- در زندان و در آزادی اثر س. اوستنگل با مقدمه ناظم حکمت
- اصول مقدماتی فلسفه با ترجمه رفیق فقید جهانگیر افکاری
- هدف ادبیات نوشته ماکسیم گورکی
- رمان همسایه ها شاهکار رفیق فقید احمد محمود
- ۱۰ روزی که دنیا را لرزاند اثر جان رید با ترجمه رحیم نامور و بهرام دانش
- منشاء موسیقی اثری از استاد فقید امیرحسین آریان پور
- امپریالیسم به مثابه ی بالاترین مرحله سرمایه داری
- انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد اثری از لنین با ترجمه محمد پورهرمزان
- لنینیسم و جنبش مترقی جوانان از سری انتشارات سازمان جوانان توده ی ایران
- اثری از پلخانف با ترجمه درخشان رفیق فقید کیانوری
- تاریخ توسعه طلبی آمریکا در ایران
- واکنش به سوسیالیست ها - اثری از سام وب رهبر حزب کمونیست آمریکا

- «مبارزه قهرمانانه، شکست تلخ» اثر بهمن آزاد
- هجدهم برومر اثری از کارل مارکس با ترجمه رفیق شهید محمد پورهرمزان
- درس های پیکار منظومه ای از رفیق احسان طبری
- صفحاتی از تاریخ جنبش جهانی کارگری و کمونیستی اثر رفیق شهید جوانشیر
- تاریخ احزاب در ایران
- انتقاد و انتقاد از خود
- شمه ای در باره ی تاریخ جنبش کارگری ایران
- در بارهٔ برخی از خصوصیات تکامل تاریخی مارکسیسم
- تاریخ نگاری فلسفه
- حزب توده ایران و دکتر مصدق
- مبارزه طبقاتی



(... کار و دانش را به تخت زر بنشانیم ...)

انتشار این سری از اسناد، مقالات و کتاب‌های کتاب‌خانه «به‌سوی آینده» به‌افتخار قرار گرفتن قریب‌الوقوع در آستانه‌ی هفتادمین سالگرد آغاز پیکار حزب طراز نوین توده‌ها: **حزب توده ایران**، در راه تحقق حقوق کارگران و زحمتکشان، در راه بهروزی میهن و استقرار آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی، تقدیم علاقمندان می‌گردد .

کتابخانه «به سوی آینده»، (هوادار حزب توده ایران)

